



The wise Gardener and the kind tree - in Farsi and English

Authors: Neda Moshirian
Submitted: 14. October 2017
Published: 14. October 2017
Volume: 4
Issue: 4
Affiliation: Nedaye sina
Languages: English, Persian
Keywords: children, Neda-ye Sina Publisher
DOI: 10.17160/josha.4.4.335

JOSHA

josha.org

**Journal of Science,
Humanities and Arts**

JOSHA is a service that helps scholars, researchers, and students discover, use, and build upon a wide range of content

باغبان دانا و درخت مهربان

نویسنده: ندا مشیریان
مترجم: دکتر بردیا احسانی
تصویرگر: شیرین کره‌ئی

چاپ پنجم

دوزبانه

مجموعه‌ی کودک موفق
۱- مثبت اندیشی

Wise Gardener and the Kind Tree

Neda Moshirian
translated by: Dr. Bardia Ehsani
illustrated by: Shirin Korehi

Bilingual

The Successful Child Series
1. Optimism



یکی بود، یکی نبود. در یکی از روزهای قشنگ خدا، باغبان دانا دو نهال کوچک سیب را که ریشه‌های ضعیفی داشتند کنار رود زیبایی کاشت و به آنها گفت: «عزیزان من! دوست دارم تمام تلاش‌تان را بکنید که تا چند سال دیگر درخت‌های مفیدی شوید. این را هم بدانید که هوا همیشه این قدر آرام نیست و ممکن است بعضی روزها طوفانی شود. پس برای این‌که در روزهای طوفانی از جا کنده نشوید، لازم است ریشه‌های قوی و محکمی داشته باشید.»

Once upon a time, a wise gardener planted two apple saplings with weak roots near a beautiful river. The gardener said to them:

“My dears, I want you to make every effort to turn into useful trees in a few years. You should know that the weather won't always be as nice as it is today. It might get stormy, so you will need to grow strong, firm roots if you do not want to lose hold of the riverbank.”





یکی از نهال‌ها با خوش حالی لبخند زد و از باغبان دانا به خاطر این که او را کاشته بود، تشکر کرد و گفت: «من می‌خواهم حتماً یک روز درخت قوی و مهربانی شوم.»

و خیلی زود دست به کار شد و شروع کرد به فرو کردن ریشه‌هایش درون خاک. بعضی جاها خاک سفت بود و حرکت کردن سخت می‌شد؛ اما نهال دست بردار نبود و مسیر دیگری را برای فرو کردن ریشه‌های خود پیدا می‌کرد.

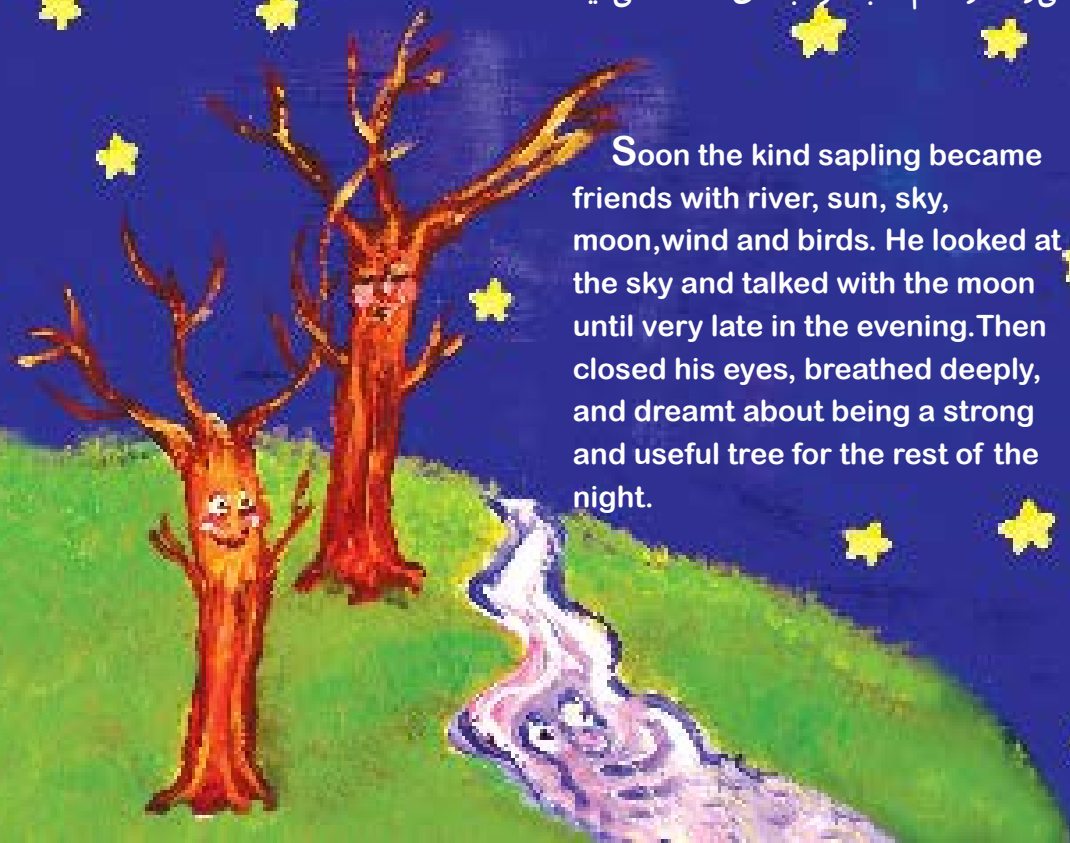
نهال دیگر که از بودن خود خوش حال و راضی نبود، با اخم غرزد و گفت: «چرا مرا کاشتی؟ من حوصله‌ی این همه تلاش را ندارم.»

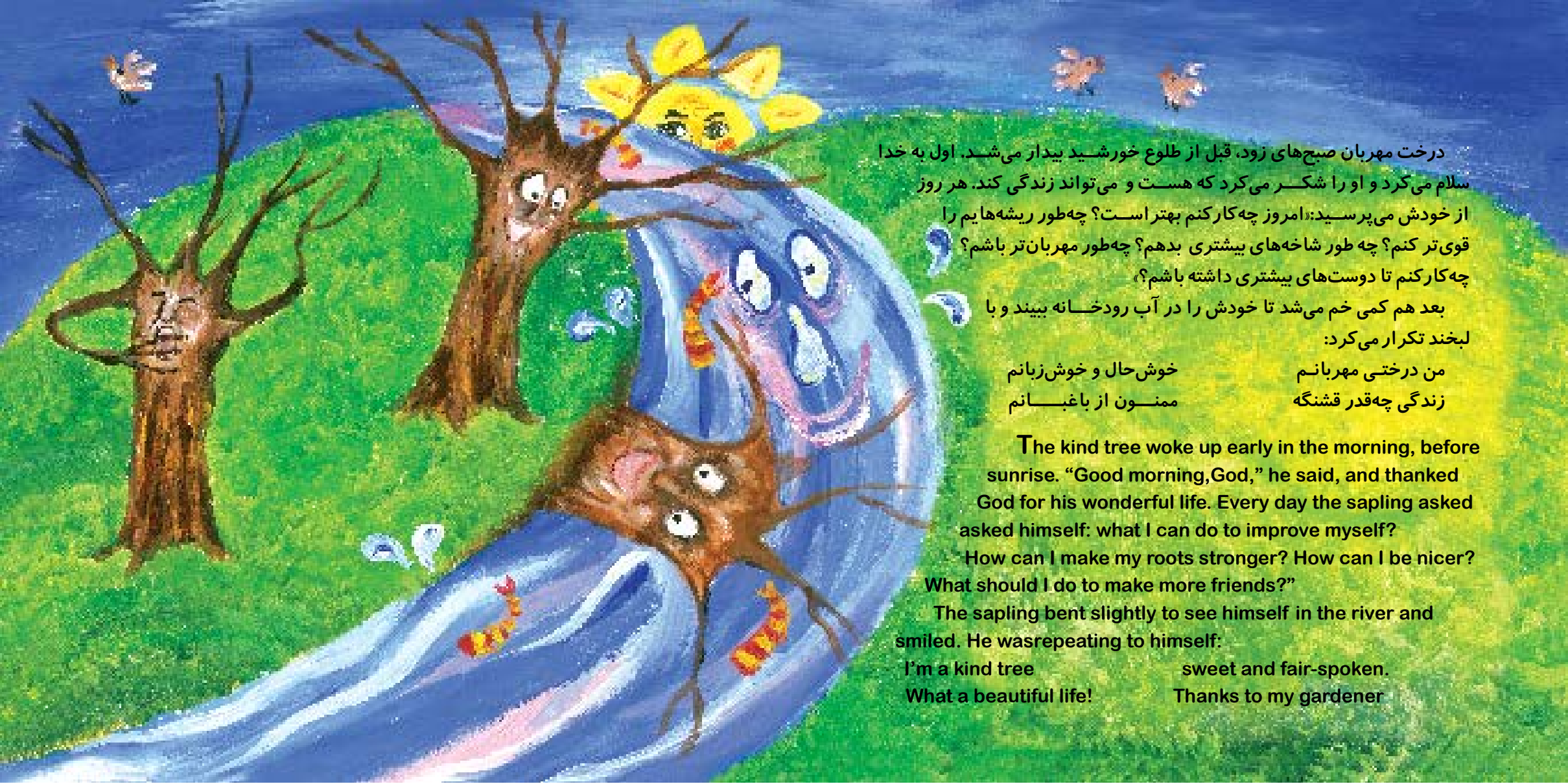
The first sapling smiled happily and thanked the gardener for planting him. "I want to be a kind and strong tree," it said, and started to plunge his roots into the ground. The soil was heavy and difficult to move, but he didn't give up, and tried again.

The second sapling was not happy. He frowned and asked the gardener, "Why did you plant me? I am not ready for all this effort."

درخت مهربان خیلی زود با همه دوست شد. با خاک، رود، خورشید، آسمان، ماه، باد و پرنده‌ها. شب که می‌شد، به آسمان زل می‌زد و یک عالمه با ماه و ستاره‌ها حرف می‌زد. بعد هم چشم‌هایش را می‌بست، نفس عمیقی می‌کشید و در خیالش خودش را می‌دید که درخت قوی، محکم و مفیدی شده است و با این همه فکر خوب و شیرین به خواب می‌رفت و تمام شب خواب‌های قشنگ می‌دید.

Soon the kind sapling became friends with river, sun, sky, moon, wind and birds. He looked at the sky and talked with the moon until very late in the evening. Then closed his eyes, breathed deeply, and dreamt about being a strong and useful tree for the rest of the night.





درخت مهربان صبح‌های زود، قبل از طلوع خورشید بیدار می‌شد. اول به خدا سلام می‌کرد و او را شکر می‌کرد که هست و می‌تواند زندگی کند. هر روز از خودش می‌پرسید: «امروز چه کار کنم بهتر است؟ چه طور ریشه‌هایم را قوی‌تر کنم؟ چه طور شاخه‌های بیشتری بدهم؟ چه طور مهربان‌تر باشم؟ چه کار کنم تا دوست‌های بیشتری داشته باشم؟» بعد هم کمی خم می‌شد تا خودش را در آب رودخانه ببیند و با لبخند تکرار می‌کرد:

خوش حال و خوش‌زبانم	من درختی مهربانم
ممنون از باغبانم	زندگی چه قدر قشنگه

The kind tree woke up early in the morning, before sunrise. "Good morning, God," he said, and thanked God for his wonderful life. Every day the sapling asked himself: what I can do to improve myself? How can I make my roots stronger? How can I be nicer? What should I do to make more friends?"

The sapling bent slightly to see himself in the river and smiled. He was repeating to himself:

I'm a kind tree	sweet and fair-spoken.
What a beautiful life!	Thanks to my gardener

روزها و شبها یکی یکی می آمدند و می رفتند و درخت مهربان خوب رشد می کرد و قد می کشید. ریشه هایش هم کاملاً در خاک فرو رفته و شاخه های زیادی داده بودند؛ اما درخت اخمو خیلی خوب رشد نکرده بود، چند تا شاخه ی کج و کوله داشت، با ریشه های ضعیف و کم جان.

Days and nights passed. The kind tree grew up well. His roots submerged into the soil completely and developed many branches. The grumpy tree didn't grow very well. he developed crooked branches and weak roots.



On a cold day in winter, the gardener went to his garden with a pair of clippers and said: "My dears, if you want to have delicious apples, you should let me cut off your extra branches."

The grumpy tree wrapped his branches around himself. "I won't let you cut off my branches. I don't even like to have fruit."

The gardener tried to convince the sapling, but it didn't work.

But The kind tree gladly let the gardener cut off his extra branches.



تا این که در یکی از روزهای سرد زمستان، باغبان دانا با یک قیچی باغبانی به سراغ درختها آمد و گفت: «عزیزان من، اگر می خواهید به زودی سیب های آبدار و خوشمزه داشته باشید، باید به من اجازه بدهید تا شاخه های اضافی تان را که جلوی رشد بهتر شما را می گیرند، جدا کنم.»


درخت اخمو زود شاخه هایش را دور خودش پیچید و گفت: «من اجازه نمی دهم شاخه هایم را قطع کنی، اصلاً دوست ندارم میوه داشته باشم!»

باغبان هرچه درخت را نوازش کرد و با او حرف زد، فایده ای نداشت که نداشت؛ ولی درخت مهربان با خوش حالی شاخه هایش را جلو آورد و باغبان هم با احتیاط و آرام، شاخه های اضافی اش را جدا کرد.

کم کم فصل بهار از راه می رسید.
درخت مهربان شروع کرد به
جوانه زدن و پر از شکوفه های
قشنگ شد. درخت مهربان خیلی
زیبا شده بود و عطر شکوفه هایش
همه جا را پر کرده بود.

Little by little, spring got closer.
The kind tree began to sprout and
was full of beautiful blossoms. He
looked pretty, and the fragrant
scent of his blooms was every-
where.





By summer, the kind tree had many large, delicious apples, but the grumpy tree had only small, unripe fruit. The two trees lived together through many seasons. After several years, the kind tree was the most beautiful and fruitful tree in the garden. His leaves and wide branches were shelter for singing birds. People rested in his shade. Kids played beneath him with joyful faces. The kind tree was happy because he was useful to others, but sad when he saw his grumpy friend. The kind tree urged his unhappy friend to strengthen his roots before it was too late, but the grumpy tree didn't listen at all.

فضل تابستان که شروع شد، درخت مهربان سیب‌های درشت و خوشمزه‌ای داد؛ ولی درخت اخمو فقط چند تا سیب کوچک و کرم‌داده بود. زندگی این دو درخت همین‌طور ادامه داشت. فصل‌ها و سال‌ها می‌آمدند و می‌رفتند.

بعد از گذشت سال‌ها، درخت مهربان یکی از زیباترین و پرفایده‌ترین درخت‌ها شده بود. شاخه‌های پهن و پر از برگش، پناهگاهی شده بود برای پرنده‌های بی‌لانه‌ای که هر روز آن‌جا آواز می‌خواندند. مردمی هم که از آن‌جا رد می‌شدند، زیر سایه‌اش می‌نشستند و استراحت می‌کردند. بچه‌ها هم زیر درخت بازی می‌کردند و صورت‌های نازشان از خنده و شادی پر می‌شد.

درخت مهربان از این‌که می‌توانست برای دیگران کاری انجام دهد و مفید باشد، احساس خوبی داشت؛ ولی همیشه از دیدن درخت اخمو ناراحت می‌شد و دلش به حال او می‌سوخت. برای همین هم مدام با او حرف می‌زد و از او می‌خواست تا دیر نشده ریشه‌هایش را قوی کند؛ اما درخت اخمو اصلاً حاضر نبود به حرف‌های درخت مهربان گوش کند.



تا این که یک روز هوا طوفانی شد و
باد تندی وزید. درخت مهربان هم زود از
ریشه‌هایش خواست تا او را محکم نگه‌دارند
و آن‌ها هم همین کار را برایش انجام دادند؛ اما
درخت اخمو با ریشه‌های ضعیفش نتوانست در برابر طوفان مقاومت کند
و روی زمین افتاد.

One day, the weather got stormy. A strong wind started to blow. The kind tree's roots held him tight to the riverbank, but the grumpy tree's weak roots could not resist the storm, and the powerful wind blew him on to the soil.

The wise gardener was concerned about his trees in such a storm. When he arrived in the garden, all that remained of the grumpy tree was his torn roots sticking out of the ground. The gardener's eyes filled with tears. He sat next to the grumpy tree's roots and said: "My dear, do you remember that I advised you to strengthen your roots? You didn't listen to me." Then the gardener said to the kind tree.

"I am glad you listened to my advice and that you're healthy. I wish your friend had listened to my advice, too."

باغبان دانا که نگران درخت‌ها شده بود، خودش را به آن‌ها رساند و از دیدن درخت اخمو که از ریشه درآمده و روی زمین افتاده بود، خیلی ناراحت شد و با چشم‌های پر از اشک کنار درخت نشست و گفت: «عزیزم، دیدی چه قدر نصیحتت کردم و گوش نکردی؟ درختی که ریشه‌های قوی نداشته باشد، بالاخره یک‌روز از پا در می‌آید.»

سپس به سراغ درخت مهربان رفت و گفت: «خوش‌حالم که به حرف‌هایم گوش کردی و سالم ماندی. کاش دوستت هم مثل تو به حرف‌هایم گوش کرده بود.»





حالا بعد از سال‌های سال، درخت مهربان هم چنان قوی و محکم ایستاده است و با شاخه‌ها، سایه‌ی خنک و سیب‌های خوشمزه‌اش از آدم‌ها و حیوانات زیادی پذیرایی می‌کند و آن‌ها را شاد و خوش حال می‌کند. درخت مهربان همیشه خدا را به‌خاطر این‌که هست، به هدفش رسیده و مفید است، شکر می‌کند...

Now, after many years, the kind tree is still stands strong and provides shade and delicious apples for many people and animals. He remembers God all the time and thanks God for his life and reaching his goals...

